

دسته این خلاف نویس‌ها یک آدم چرند نویس هست که چندین جلد کتاب نوشته است در مورد تاریخ بیست ساله دوران حکومت رضا(شاه)

این آدم یک استوار ارتش بود که بعد از ارتش بیرون رفت (یا اخراج شد) و در آن غائله سالهای ۱۳۳۰ که نان و آب در شلوغ بازی و حزب بازی بود خودش را قاطی جبهه ملی کرد و جزو طرفداران مصدق به مجلس رفت و در شلوغ بازی‌های ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۱ که یک مقدار نسبت به خانواده ما تجری می‌کردند(!) این آدم هم کتاب در آورد و از روی دشمنی با رضا (شاه) و خانواده ما احمد شاه را تعریف و تمجید کرد و نوشت که این آدم (احمد شاه) بهترین پادشاه مشروطه و بلکه بهترین پادشاه آزادی خواه جهان بوده است! در مورد مصدق هم طرفداران او چیزهایی نوشته‌اند که بعضی‌ها درست و بعضی‌ها غلط و مقدار زیادی هم مخلوطی از درست و غلط هستند! اولاً اینکه می‌گویند مصدق ملی بود معنی ندارد. مگر سایر نخست وزیران ملی نبودند؟!

قوام السلطنه از هم ملی‌تر بود و شما دیدید که در ماجرای اشغال آذربایجان چقدر زحمت کشید تا ارتش استالین ایران را تخلیه کند.

مصدق در فرنگ تحصیل کرده بود و بزرگ شده بود و از یک خانواده اشرافی و متمول و خان زاده و اصلاً شازده بود.

تا دلتان بخواهد زمین داشت صدها پارچه آبادی در نقاط مختلف مملکت داشت. هیچ اعتقادی هم به ایرانی جماعت نداشت. ده بار پیش خود من از ایران و ایرانی بدگویی کرده است.

حالا مصدق چی می‌گفت. من چند جمله از اظهارات او را که به یاد دارم برایتان می‌گویم تا خودتان قضاوت کنید مصدق چطور آدمی بود.

مصدق می‌گفت: در مملکت ما حرف راست دشمن می‌تراشد!

سخت اهل تظاهر و ریا بود و هر وقت در برابر مخالفانش کم می‌آورد فوراً

خود را به مریضی می‌زد و حتی به طور مصلحتی غش می‌کرد تا از مهلکه بیرون برود.

می‌گفت مردم ایران دیده بصیرت ندارند و «دروغ» را بهتر از «راست» پذیرا می‌شوند!

می‌گفت مردم ایران پر حرف‌ترین ملت دنیا هستند و حرفهایشان هم سر و ته ندارد!

موقعی که با شرکت نفت انگلیس در افتاده بود و صحبت از ملی کردن نفت می‌کرد همه هدفش این بود تا انگلیسی‌ها را به مرگ بگیرد و آنها را به تب راضی کند!

اول اصلاً دنبال این معنی نبود که نفت را ملی کند، بلکه تنها هدفش این بود که یک مقدار «لیره» بیشتری بگیرد و هم ایران از در آمد نفت زیادتر کند و در آمد خزانه را بالا ببرد.

در آن ایام افکار چپی و بالشویکی بین کارگران شرکت نفت آبادان هواخواه داشت و توده‌ای‌ها که دنبال بیرون کردن انگلیسی‌ها از ایران بودند دور او جمع شدند و شروع به تشویق مصدق کردند.

مصدق خیلی جاه طلب بود و وقتی ملاحظه کرد مورد تشویق و مرکز توجه قرار گرفته است در عناد و لجاجت با انگلیسی‌ها مصمم‌تر شد. تشویق آمریکایی‌ها و توطئه‌گران داخلی باعث تجزّی مصدق شد.

دو سه نفر از معتمدین ما که جزو نزدیکان مصدق بودند اغلب شبها پیش ما می‌آمدند و گزارش امور را می‌دادند. ما که می‌گویم یعنی من و رضا و اشرف و گاه‌ا بعضی از دیگر برادران و خواهران محمد رضا.

افرادی هم از متنفذین آمریکایی و انگلیسی بودند که با دربار ارتباط دوستانه داشتند و از داخل آمریکا و انگلستان برای ما اخبار دست اول از زد و بندهای

مصدق با شرکتهای نفتی آمریکا می‌آوردند.

خوب. می‌دانید که مردم ایران ذاتاً طوری هستند که مسایل را پیچیده می‌بینند و تصورشان این است که در وقوع هر موضوع و مسئله ساده‌ای صدها زد و بند پشت پرده وجود دارد.

من حالا با چند جمله ساده می‌خواهم تمام داستان وقایع ۲۸ مرداد ۳۲ را خدمتتان عرض کنم تا بدهید به تاریخ نویس‌ها و آنها تواریخ خودشان را اصلاح کنند و واقعیات را به مردم بگویند.

محمدرضای (شاه) در امورات مربوط به دولت نقش زیادی نداشت. حداقل تا روی کار آمدن دولت فضل‌الله زاهدی محمدرضای می‌کوشید مطابق قانون مشروطیت یک پادشاه در محدوده‌ای که قانون تعیین کرده است باشد. او قانوناً فرمانده کل قوا و ارتش بود و نخست وزیر با رأی تمایل مجلس و تصویب مجلسیان انتخاب می‌شد و شاه فقط حکم انتصاب او را می‌نوشت و تنفیذ می‌کرد.

تا آنجا که من یادم می‌آید.. حالا به قدیم ندیما کار ندارم - حتی در زمان شوهر قدر قدرتم اغلب دولتیان بجای آنکه به فکر ملک و ملت باشند به فکر جیب خود و خانواده‌شان بودند. شما در همان بیست سال حکومت رضا (شاه) دیدید با آن همه کنترل و جدیت و مواظبتی که رضا داشت اشخاص دولتی سر از سفارتخانه‌های اجنبی در می‌آوردند و پول و امکانات می‌گرفتند. یکی با آلمان می‌ساخت، یکی با روس - البته اکثریت با حقوق بگیران انگلیسی بود - تیمورتاش که آن همه مورد توجه رضا بود جاسوس روسها از آب در آمد. و ما فهمیدیم که سالهای سال مامور دست اول روسیه در داخل دربار و دم و دستگاه ما بوده و از همه قرار و مدارهای ما با آلمان‌ها به روسیه اخبار می‌داده است!

انگلیسی‌ها در تهران یک جاسوسخانه بزرگ داشتند که مربوط به شرکت

نفت ایران - انگلیس رئیس آن هم یک انگلیسی به نام «سدان» بود.
هر کس روی کار می‌آمد یا از قبل وابسته به انگلیس بود، یا بعد از روی کار آمدن با انگلیسی‌ها ساخت و پاخت می‌کرد.

مثلاً آقای فاتح را می‌فرستادند برود لندن با زعمای شرکت نفت مذاکره کند. آنجا او را می‌خریدند و پول کلان و خانه و ویلا و حق تابعیت به او و خانواده‌اش می‌دادند و وقتی بر می‌گشت ایران می‌شد حافظ منافع انگلیسی‌ها در ایران!

بعد از جنگ جهانی دوم آمریکایی‌ها که تا قبل از جنگ در خارج از مرزهای آمریکا فعالیت نداشتند جزو فاتحان جنگ شدند و سهم خود را از منافع جهانی طلب کردند!

در حقیقت انگلیسی‌های مارمولک (۱) که فکر می‌کردند آمریکایی‌ها را فریب داده‌اند یک مرتبه متوجه شدند با دست خودشان برای خودشان یک رقیب گردن کلفتی ساخته‌اند!

حالا این فریب چه بود. عرض می‌کنم:

انگلیسی‌ها در جنگ جهانی دوم کمترین تلفات را دادند. روس‌ها را گوشت دم توپ کردند و روس‌ها را در این جنگ ۲۷ میلیون نفر کشته دادند. و آمریکایی‌ها را هم منبع تأمین اسلحه و مهمات و خرج و هزینه جنگ قرار دادند!

خیلی هم خوشحال بودند که یکی هزینه جنگ و اسلحه آن را می‌دهد. یعنی روسیه!

اما جنگ که تمام شد روس‌ها نصف اروپا را به عنوان غرامت جنگی متصرف شدند و آمریکا هم روی مناطق تحت سلطه انگلیس در نقاط مختلف دنیا دست گذاشت و گفت انا شریک!

حالا آمریکا چکار می‌کرد؟

چون بین آمریکا و انگلیس دوستی و پیوندهای خونی و فرهنگی و زبانی و قومی وجود داشت و متحد نزدیک هم بودند آمریکایی‌ها خواسته خود را فاش نمی‌گفتند و از در پولتیک وارد می‌شدند!

در کشورهایی که منطقه نفوذ سنتی انگلستان بود گروه‌ها و دستجاتی را سازماندهی می‌کردند و تحت عناوین پر طمطراق آزادی خواهی و استدلال خواهی علم مبارزه با انگلستان را بلند می‌کردند!

انگلستان هم که بعد از جنگ ضعیف شده بود از پس از این اغتشاشات بر نمی‌آمد و به این ترتیب بسیاری از مستملکات انگلستان به ظاهر مستقل شدند و به عضویت جامعه ملل که بعد از جنگ راه افتاده بود وارد شدند.

منطقه خلیج فارس و خاورمیانه هم بطور کلی از این قاعده مستثنی نبود. انگلیسی‌ها یک مشیت شیخ بی سواد نفهم خوشگذران را به عنوان حاکم و والی در مستملکات سابق عثمانی گذاشته بودند و همه منطقه خاورمیانه از فلسطین تا بگیر بیا عمان و یمن تحت اداره لندن بود.

شاه افغانستان از آنها بود. شاه اردن هاشمی از آنها بود. اصلاً یادم هست که این کشورها بیرق نداشتند و بیرق انگلیس در آنجا بود. من خودم به عتبات در عراق رفتم و باید عرض کنم که حتی مأموران اداره تذکره انگلیسی بودند!

خوب. انگلیسی‌ها برای چه اینجا بودند؟

معلوم است برای نفت.

کل چاه‌های نفت در حجاز و عراق و شامات و شبه جزیره عربستان در اختیار انگلیسی‌ها بود.

آمریکایی‌ها این وضع را نمی‌پسندیدند. دوستانی که ما در آمریکا داشتیم می‌آمدند و اطلاعات می‌دادند که آمریکا می‌خواهد نوک این مرغک دانه چین را

قیچی کند.

بخصوص حسین علاء که خیلی دوستان در آمریکا داشت برای ما اخبار می آورد و ما می دانستیم که کشمکش آمریکا و انگلستان قریب الوقوع است. جنگ تمام شده بود و آلمان شکست خورده و مستملکات و مستعمرات خود را از دست داده بود. قدرت های اروپایی دیگر مثل فرانسه و بلژیک هم یکی دو سه مورد بی اهمیت در آفریقا و نقاط پرت و دور افتاده را حفظ کرده بودند. (بعدها دیدید که کلک انداختند و فرانسه را از الجزایر هم بیرون کردند.) آنچه که ما نمی دانستیم این بود که نحوه رویارویی آمریکا و انگلستان در ایران چطوری خواهد بود.

یک مرتبه حرف های جدیدی در ایران شروع شد و یک دستجاتی پیدا شدند که حرف از دموکراسی و ملیت و اینجور چیزها می زدند. قوام السلطنه که به سیاست انگلیسی ها نزدیک بود و حسین علاء که به سیاست آمریکایی ها نزدیک بود هر دو پیش من آمدند و ما با هم صحبت زیاد می کردیم.

از این صحبت ها معلوم شد که آمریکا دستجاتی درست کرده و می خواهد عرصه را به انگلیسی ها و سیاست آنها در ایران تنگ کند.

آدم هایی هم که جزو پیش قراولان این دستجات بودند مثل الهیار صالح و امثالهم همه سابقه کار و زندگی در آمریکا داشتند و قوام السلطنه آنها را متهم می کرد که در موقع اقامت در آمریکا جذب آمریکایی ها شده اند.

آدم های دیگری هم بودند که حالا اسم همه آنها یادم نیست. گاهی اوقات محمد رضا اینها را می خواست و من هم بودم و گاهاً اشرف هم بود و بعضی از نزدیکان هم بودند و مجادله و بحث می کردیم.

این آدم ها می گفتند که در دنیای بعد از جنگ بیطرفی معنی ندارد. تازه چه فایده ای از بی طرفی بر ما مترتب است؟ مگر ما در جنگ بی طرف نبودیم.

نیروهای متفقین بی طرفی ما را نادیده گرفتند و مملکت ما را متصرف شدند. از این حرف‌ها می‌زدند و بعد نتیجه نمی‌گرفتند که برای ایجاد موازنه میان دو قدرت قاهر یعنی شوروی و انگلستان که هر دو کشور در ایران سابقه مداخله گرانه دارند باید به یک نیروی سوم متوسل شد که همانا آمریکا است! حتی یادم هست که الهیار صالح و یک نفر دیگر که دانشگاهی بود و علی‌الخصوص دکتر متین دفتری که فامیل مصدق بود خیلی از آمریکا تبلیغ می‌کردند و برای اینکه ما را تحت تأثیر قرار دهند سیاست رضا (شاه) را مثال می‌زدند و می‌گفتند اعلیحضرت فقید هم دنبال یک نیروی سوم می‌گشت تا در برابر روسیه و انگلستان علم کند و به همین دلیل بود که به آلمان نزدیک شد. (البته این حرف کاملاً درست بود و رضا برای خلاص کردن ایران از نفوذ روسیه و انگلیس به آلمان نزدیک شده بود.) یک حقیقت تاریخی بزرگ دیگر را هم به شما باید بگویم و آن مربوط به حزب توده است. یادتان باشد حتماً در جای خودش سؤال کنید. بهر حال اوضاع سیاسی مملکت در یک طرفه العینی دستخوش شلوغی شد و روزی چند تا حزب و گروه سیاسی تأسیس می‌شد و خیلی هم روزنامه در می‌آوردند.

حرف و حدیث‌ها همه در مورد آزادی خواهی و ملیت خواهی و آرمانخواهی و چیزهای قلمبه سلمبه از این قبیل بود، اما به مصداق آنکه گفته‌اند: «مقصود تویی کعبه و بتخانه بهانه» هدف یک چیز و فقط یک چیز بود و آنهم ماده سیاه و بد بوی نفت!

یک مطلب مهم دیگر هم بگویم و آن روش متفاوت آمریکا با روسیه بود. روسیه شوروی در آن موقع با تحمل کشته‌های زیاد که می‌گفتند بالغ بر ۲۷ میلیون نفوذ بوده است آلمان نازی را شکست داده پیروز شده بود خیلی به ارتش سرخ افتخار می‌کرد و اسم ارتش سرخ که می‌آمد لرزه بر تن ممالک دیگر

می‌افتاد. آمریکا نمی‌خواست مثل شوروی قوا وارد ممالک دیگر کند و همانطوری که شوروی ممالک اروپایی را تا نیمه آلمان ضبط کرده بود او هم با زور ارتش کشور گشایی کند. تازه این کار هم پر خرج بود (و آمریکایی‌ها با روحیه کاسبکاری که داشتند در همه چیز حساب سود و زیان را می‌کردند) و هم باعث تلفات جانی می‌شد که مقبول طبع آمریکایی‌های خوشگذران نبود. از همه مهمتر اینکه آمریکایی‌ها در حالی که شوروی را به کشورگشایی و لشکرکشی متهم می‌کردند می‌خواستند از خودشان یک چهره بیشتر دوست و مخالف لشکرکشی نشان بدهند. پس بهترین راه را انتخاب کردند و لشکریان خود را از مردم بومی و قوای داخلی انتخاب کردند.

یک مشت روزنامه نویس قلم به مزد و یک مشت سیاستمدار حرفه‌ای به اضافه اراذل و اوباش و جوانان بی تجربه و فریب خورده ستون پنجم داخلی آمریکا را تشکیل می‌دادند.

روزنامه نویس‌ها در روزنامه‌های خود مردم را تحریک به اغتشاش می‌کردند. کارگران صنعت نفت را تشویق به اعتصاب می‌کردند و شده بودند ناشر منویات ضد انگلیس.

خواسته همه هم یک چیز بود و آن خلع ید از شرکت نفت ایران و انگلیس. در رأس این‌ها اول آدم مهمی نبود. در مجلس فراکسیون حزب توده موضع ملی شدن نفت را دنبال می‌کرد. و اگر بخواهیم حقیقت را بدون هیچگونه آلودگی بیان کنیم باید با شهادت اقرار کنیم که حزب توده اصلی. یعنی توده‌ای‌های بالشویک مذهب (!) از بیخ و بن خواستار ملی شدن نفت ایران و اخراج انگلیسی‌ها از ایران بودند و سران آنها که گاهی پیش محمدرضا می‌آمدند حرف‌های شیرینی می‌زدند و برای اینکه محمدرضا را با خودشان همراه کنند می‌گفتند فراموش نکنید که همین انگلیسی‌ها بودند که پدرتان را با آن وضع بد

از مملکت به تبعید فرستادند!

توده‌ای‌ها خیلی نفوذ در بین کارگرهای صنعت نفت داشتند و آبادان آن روز معروف شده بود به استالینگراد ایران!

من چون در جریان خیلی حوادث بوده‌ام حالا می‌خواهم آن مطلب را که به شما یاد آوری کردم و گفتم حتماً در مورد حزب توده از من بپرسید برایتان شرح بدهم.

وقتی حزب توده در ایران قوت گرفت. هم ما به وحشت افتادیم و هم دوستان انگلیسی و آمریکایی و حتی منطقه‌ای ما!

یادم هست که مرحوم ملک فیصل پادشاه عراق برای محمدرضا پیغام داد که اگر فکری برای حزب توده نکنید برای ما هم در داخل عراق مشکل درست خواهد شد. چون از زمانی که حزب توده در ایران محبوب القلوب شده است در عراق هم حزب اشتراکیون راه افتاده که نسخه عربی حزب توده شما در ایران است!

اینجا بود که انگلیسی‌ها که خیلی مارمولک (!) هستند پولتیک خوبی انجام دادند و یک حزب توده درست کردند که بعدها به توده‌ای - نفتی معروف شد. کار این حزب توده بدلی این بود که صد پله از حزب توده اصلی تندتر شعار بدهند و با اغفال مردم آنها را از پشت سر حزب توده اصلی به پشت سر خودش بکشاند!

البته در حزب توده اصلی هم اشخاص خوبی بودند که با ما همکاری داشتند و می‌آمدند به محمدرضا اعلام وفاداری می‌کردند. حتی دکتر فریدون کشاورز که آدم آبله روی زشتی بود (!) آمد دست مرا بوسید و گفت اگر علیاحضرت پهلوی بفرمایند من همین الساعه از حزب توده خارج می‌شوم.

ما به این اشخاص حکم می‌کردیم که داخل حزب بمانند و برای ما اخبار

بیاورند و منویات ما را که همانا سعادت ملک و ملت (!) بود در داخل حزب اجرا کنند.

خیلی‌های دیگر هم بودند که اسامی آنها را فراموش کرده‌ام. افرادی بودند که مثل استوار عباس شاهنده اول توده‌ای بودند بعد رفتند از اطرافیان قوام السلطنه شدند بعد دوباره تغییر مسلک دادند دور و بر مصدق و مردم مرتباً دلیل این اعوجاج مسلک را می‌پرسیدند و بیچاره‌ها نمی‌دانستند که این آدم‌ها در واقع آدم ما هستند که به صورت نفوذی و مأمور در بار عمل می‌کنند! افراد دیگر هم مثل استوار مکی و یا آن یارو. کی بود؟ آها یادم آمد مظفر بقایی. یا جعفر شاهید ووو... صدها نفر بودند.

محمدرضا (شاه) می‌گفت اینها دودوزه بلکه سه و چهاردوزه (!) عمل می‌کنند. در عین اینکه جزو ملیون و مصدقیون و توده‌ای‌ها هستند پیش ما هم می‌آیند و اعلام وفاداری می‌کنند و هدفشان این است که در هر صورت خودشان را حفظ کنند. یعنی هر دسته و هر شخصی پیروزی نهایی را به دست آورد جای اینها محفوظ باشد!

من هم به تجربه دریافتم سیاسیون ایران از این قماش هستند و اصالت عقیده ندارند و آن حزب که در ایران همیشه موفق بوده و هست حزب باد است و بس!

بهر تقدیر زیاد حرف زدم. خسته شدید. باید عرض کنم که آمریکا با دست این عوامل و این عناصر عرصه کار را بر انگلستان تنگ کرد و مصدق هم که دید اگر دیر بجنبند هدایت احساسات مردم کاملاً به دست حزب توده می‌افتد خود را جلو انداخت و شد رهبر جمعیتی که خواسته‌شان ملی شدن نفت بود.

یک روز یادم هست که سر میز شام بودیم. مصدق هم بنا به دعوت قبلی آمده بود. همراهان جمع بودیم. محمدرضا به مصدق گفت:

حضرت اشرفا آمدیم و همین فردا انگلیسی‌ها آبادان و خرمشهر را تخلیه و اداره نفت را به دست ما سپردند. آیا ما متخصصین و کارگران و کارکنان و اهل فن به مقدار لازم داریم که جریان صدور نفت تعطیل نشود؟!

باید عرض کنم درست است که ایرانی‌های زیادی در صنعت نفت کار می‌کردند اما متخصصان نفت و مدیران پالایشگاه آبادان و آدم‌های سرچاه‌ها هم انگلیسی و استرالیایی و هندی و امثالهم بودند. یعنی کارهای ساده و عملگی دست ایرانی‌ها بود. در این موارد خیلی صحبت شد و مصدق گفت: باید دو نکته را خاطرنشان کنم.

اول اینکه روسیه شوروی در بغل گوش ما با یک ارتش قوی بنیه ایستاده و اگر اراده کند می‌تواند در عرض چند ساعت کل مملکت ایران را به تصرف خود در بیاورد.

دویم اینکه مردم ایران از مداخلات انگلیس و سابقه استعماری انگلستان در ایران فوق‌العاده عصبانی هستند و انگلیسی‌ها را دشمن حریت و استقلال مملکتشان می‌دانند.

ممکن است شوروی‌ها از نارضایتی مردم ایران سوءاستفاده کنند و همان طوری که ممالک اروپایی را متصرف شده‌اند ایران را هم متصرف شوند. محمدرضا موضوع تخلیه آذربایجان و قرارداد قوام السلطنه و حوادث سال ۱۳۲۱ را یادآوری کرد و مصدق گفت دقیقاً به همین علت که قوام روس‌ها را فریب داده و آنها را با وعده نفت شمال از مملکت بیرون رانده است عصبانی هستند و دنبال بهانه می‌گردند تا قوا وارد ایران کنند.

الآن نارضایتی در بین مردم زیاد شده و اگر ما بخواهیم در برابر خواسته مردم بایستیم آنها ما را کنار زده و می‌روند دنبال توده‌ای‌ها که شعارهای تند می‌دهند.

بنا بر این ما باید خودمان رهبری مخالفین را عهده‌دار شویم. از اینجا مصدق برای آنکه اطمینان خاطر به ما بدهد فاش ساخت که در مسافرت خودش به واشنگتون آمریکایی‌ها به او محرمانه قول داده‌اند در صورتی که انگلیسی‌ها از ایران بیرون بروند آنها حاضر هستند به عنوان مستخدم دولت ایران بیایند و اداره نفت را عهده‌دار شوند و نفت ایران را به قیمت بالاتر از انگلیسی‌ها خریداری کنند!

خوب. حالا فهمیدید پشت قضیه نفت چه بود؟

آمریکایی‌ها آمدند به دست مصدق نفت را از انگلیسی‌ها گرفتند! البته بعد دیدند پسر عموهای انگلیسی آنها خشمگین هستند یک سهمی هم مجدداً به آنها دادند.

این قضیه خیلی مفصل است. اما لپ مطلب همین است که گفتم. دعوای مصدق با آقای کاشانی و آن ماجراهایی که بعداً پیش آمد هم ادامه دعوای آمریکا و انگلیس بود. مشیت آمریکا از آستین مصدق و مشیت انگلیس از آستین رقیب مصدق بیرون آمده بود.

مصدق به ما خیلی بد کرد. حتی موقعی که نخست وزیر بود به خاطر خوش آمدن عوام و رعایا ما را از مملکت خودمان بیرون کرد. موقعی که من و دخترانم در خارج بودیم حقوق قانونی و مقرری ما را قطع کرد. وقتی اشرف به تهران برگشت او را گرفت و تحت‌الحفظ به فرودگاه فرستاد تا دوباره به خارج برگردانند. اما علیرغم همه این بدی‌ها که به ما کرد من باید یک حقیقت را بگویم و آن اینکه بر عکس همه آن مطالب که تا به حال نوشته شده است مصدق اصلاً و ابداً مخالف سلطنت پهلوی نبود و هیچوقت در صدد تعطیل سلطنت بر نیامد.

بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ فضل‌الله زاهدی او را گرفت. اما محمدرضا به دادستانی ارتش دستور داد در مورد مصدق سخت نگیرند. خودش تقاضا کرده

بود به دیدن ما بیاید. آمد پیش من و محمدرضا و از همه ما حلالیت طلبید و گفت با توجه به قول و قسم که در برابر رضا (شاه) ادا کرده بوده است نه تنها در صدد تعطیل سلطنت بر نیامده بلکه از همکاری با توده‌های‌ها برای اعلام جمهوری و اعلام انحلال سلطنت پهلوی خودداری کرده است. راست هم می‌گفت.

بعد از ملی اعلام شدن نفت و آن وقایعی که پیش آمد انگلیسی‌ها می‌خواستند با توسل به نیروی قهریه و پیاده کردن قوا جنوب ایران را متصرف شوند اما آمریکا آنها را از این کار منع کرد.

حوادث آن چند هفته باعث شد که توده‌های‌ها که از قبل در ارتش سازمان افسری درست کرده بودند دست به کار کودتا شوند و هدفشان ساقط کردن سلطنت پهلوی بود اما آمریکایی‌ها مصدق را از نقشه توده‌های‌ها مطلع کردند و مصدق با توده‌های‌ها همکاری نکرد.

ما بعد فهمیدیم که توده‌های‌ها حتی چند روز قبل از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از طریق جواسیس خود از نقشه فضل‌الله زاهدی برای قلع و قمع مخالفان و بازگشت محمدرضا و ثریا از رم مطلع شده بودند و اطلاعات و اخبار خود را به مصدق داده و خواسته بودند مصدق فضل‌الله زاهدی را که در خانه مرحوم مؤتمن الملک در شمال تهران پنهان شده و برنامه ریزی می‌کرد به اتفاق عده‌ای از افسران وفادار به محمدرضا دستگیر کند اما مصدق عمداً تعلل کرده و خود را به تجاهل زده بود تا زاهدی کار خودش را انجام دهد.

در واقع مصدق فهمیده بود که لجاجت او در عناد با انگلیسی‌ها باعث شده است یک عده عناصر تندرو و چپ رو و بالشویک (ا) سر رشته امور را در دست بگیرند. بنا بر این اگر می‌خواست با توده‌های‌ها همکاری کند به عینه می‌دید که توده‌های‌ها اساس سلطنت را بهم می‌ریزند و پادشاهی ایران را تعطیل و در

اینجا هم یک مملکت شبیه شوروی درست می‌کنند تا عده‌ای پا برهنه و کارگر و زارع بیایند حزب درست کنند و اداره مملکت را در دست بگیرند! خوب معلوم بود در این شرایط وضع امثال مصدق هم بهم خواهد ریخت و اول از همه اموال و املاک او مصادره خواهد شد!

اگر هم می‌خواست خودش به عنوان نخست وزیر که چند سال شعار ملیت و حمایت از پا برهنه‌ها و مبارزه با شرکت نفت را داده بود وارد عمل شود و همه را سر جای خودشان بنشانند و جبهه‌ای را که برای خودش ساخته بود خراب می‌کرد! پس بهترین موقعیت پیش آمده بود که فضل‌الله زاهدی بیاید و متجاسرین (!) را سرکوب کند و مملکت را از خطر بالشویکی نجات دهد. مصدق هم مظلوم نمایی کرده و وجهه مردمی و ملی‌اش حفظ گردد!

تازه ما بعدها فهمیدیم که سفیر کبیر آمریکا (اگر اشتباه نکنم هندرسن) از قبل مصدق را در جریان گذاشته بود که قرار است چه بشود! محاکمه مصدق بیشتر به خاطر این بود که چند دستور محمدرضا را انجام نداده بود. دستوراتی در مورد برکناری چند افسر ارتش دستور داد با او مدارا کنند.

بعد از محاکمه هم به تقاضای خودش پیش ما آمد و گفت این بهترین صورت برای بازنشستگی او از سیاست بوده است.

کاری که مصدق کرد ملی کردن نفت نبود. شما بروید ببینید آیا حقیقتاً نفت ملی شده بود؟!

کار مصدق این بود که آمریکایی‌ها را آورد شریک انگلیسی‌ها کرد! البته این به نفع ایران تمام شد. چون هم سهم ما از درآمدهای نفتی زیادتر شد و هم با آمدن آمریکایی‌ها به انحصار انگلیسی‌ها و قلدری و زورگویی ایشان پایان داده شد.

من شهادت می‌دهم مصدق به اساس سلطنت پهلوی وفادار بود و بارها به خود من می‌گفت که در مجلس به انحلال سلطنت قاجاریه و انتصاب رضا (شاه) به سلطنت و تأسیس سلسله پهلوی رای داده و دیگران را هم به طرفداری از رضا (شاه) بسیج کرده است.

خوب. هر آدمی یک اخلاقیات خوبی دارد و یک اخلاقیات بدی. شاید اگر مصدق در یک دوره دیگری نخست وزیر می‌شد از هویدا هم ملایم‌تر و مطیع‌تر می‌شد.

در آن موقع شرایط بعد از جنگ جهانی دوم بر مملکت حاکم بود و فقط کسانی که آن ایام را دیده‌اند می‌فهمند من چه می‌گویم.

محمد رضا (شاه) هم در امور دولت و اداره مملکت دخالت جدی نمی‌کرد و همین امر باعث می‌شد در واقع شخص اول مملکت نخست وزیر باشد. در مجلس شورای ملی هم از همه قسم آدم دیده می‌شد.

خدمت مصدق و بلکه خدمت بزرگ مصدق این بود که آمریکا را در امورات ایران دخیل کرد. آمریکایی‌ها به عکس انگلیسی‌ها که فقط بلد بودند نفت ایران را بار کنند و ببرند (۱) اهل کمک بودند. آنها آمدند به ایران و اول کاری که کردند مملکت ما را سم‌پاشی کردند. در ایران مالاریا بیداد می‌کرد. بخصوص در نواحی گرم و مرطوب شمال و جنوب ایران مالاریا قاتل بی‌امان مردم ایران بود. این آمریکایی‌ها بودند که سم د.د.ت آوردند و کارشناس آوردند و با تحمل خرج زیاد مالاریا را در ایران نابود کردند.*

* استفاده مطالعه نشده و بی‌رویه از سم مهلک د.د.ت در ایران توسط آمریکا باعث شد ده‌ها نوع از گیاهان منحصر به فرد و ده‌ها گونه از حشرات مفید در ایران بطور کلی منقرض شوند. سم د.د.ت آب و خاک ایران را آلوده کرد. پس از چند سال که عرصه ایران به آزمایشگاهی برای تست کردن این سم

از کارهای دیگر آنها اصل - ۴ ترومن بود که خیلی به ما کمک اقتصادی کردند.

بعدها هم سپاه صلح و لژیونرهای آمریکایی آمدند و در ایران کارهای مثبت کردند.

بعد از شهریور ۱۳۲۰ ارتش ایران فقط یک اسم و رسمی داشت و اسلحه و تجهیزات آن قدیمی و از کار افتاده بود بطوری که حتی سپاه شیراز قدرت مقابله با تفنگداران قشقایی را نداشت و تفنگداران قشقایی پادگان باغ تخت را منصرف شده و قوای ارتش ایران را از پادگان بیرون کرده بودند.

پس از ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ آمریکا کمک‌های نظامی و اسلحه و مهمات و تجهیزات پیشرفته به ایران فرستاد و مستشاران آمریکایی آمدند ارتش ما را نوسازی و بازسازی و مدرن کردند.

یعنی می‌خواهم بگویم اینکه گفته‌اند: «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد!» درست بود و بی‌کفایتی و بی‌تدبیری مصدق نهایتاً باعث و بانی خیر شد و ایران یک شریک مقتدر در ایران پیدا کرد.

البته آمریکایی‌ها قبل از آن هم حمایت‌های خوبی از ما کرده بودند و اینها باید در تاریخ ثبت شود.

مثلاً شما میدانید در ماجرای ۲۱ آذر ۱۳۲۱ که قوای دمکرات‌ها ایران تخلیه کردند و آذربایجان آزاد شد. پشت پرده اخبار شدیدالحن آمریکا به شوروی وجود داشت و استالین از ترس عکس‌العمل آمریکا بود که به دمکرات‌ها دستور

→

جدید شیمیایی تبدیل شده بود سازمان بهداشت جهانی اعلام کرد د.د.ت بیشتر از آنکه فایده داشته باشد مضر است و اثرات آن در آب و خاک و گیاهان و جانوران نهادینه می‌شود. در حال حاضر استفاده از این سم در دنیا ممنوع شده است.

داد آذربایجان را تخلیه کنند.

منظورم این است اگر چه حالا ما از آمریکا ناراضی هستیم و از دولت آمریکا به خاطر اینکه مقدمات سقوط سلطنت دودمان پهلوی را فراهم آورد شکایات و گله گذاری داریم. اما قدر خدمات گذشته و محبت‌های او را به خودمان می‌دانیم. ولی حالا معنی حرکات دولت این آقای جیمی کارتر را اصلاً نمی‌فهمیم.

این هم از بازی‌های عجیب «سیاست» است که بعد از یک عمر معنای آن را نفهمیدم چطور می‌شود «آمریکا» یکبار همه قوای خود را بسیج می‌کند تا محمدرضا را به سلطنت برگرداند و یکبار همه قوای خود را بسیج می‌کند تا او سلطنت را رها کند و از مملکت خارج شود!!*

بعد از آنکه فضل‌الله زاهدی نخست وزیر شد وقت زیادی صرف آرام کردن مملکت گردید.

اول از همه حزب توده را غیر قانونی اعلام کردند و افراد آن را که در همه ارکان مملکت نفوذ داشتند پاکسازی کردند و کنار گذاشتند. مصدق رفت احمدآباد مستوفی که ملک خودش بود و زندگی آرامی را شروع کرد.

خیلی‌ها خیلی حرفها می‌زنند. نباید این حرفها را قبول کرد. ما مصدق را

* بر خلاف این اظهارات آمریکا تا آخرین لحظه کوشید شاه و رژیم پهلوی را حفظ کند. کارتر (رئیس جمهوری وقت آمریکا) و همسرش برای نشان دادن میزان حمایت خود از محمدرضا شاه شب عید ژانویه سال ۱۹۷۸ به ایران آمدند و کارتر اعلام کرد خوشحال است سال جدید میلادی را در ایران و در کنار محمدرضا شاه آغاز می‌کند! پس از پیروزی انقلاب هم با طرح کودتای نوزده و حمله نظامی طپس و دهها و صدها ترفند دیگر کوشید آب رفته را به جوی بازگرداند! بنابراین اظهارات خانم والده (!) در مورد اینکه آمریکا بود که محمدرضا شاه را کنار گذاشت آنقدر بچگانه و خام است که هیچ احتیاج به تکذیب ندارد...

محدود و محصور نکرده بودیم. فرزندش و اهل خانواده‌اش و هر کس که خودش می‌خواست آزادانه به ملاقات او می‌رفتند و هر وقت لازم بود به مریضخانه برود و یا برای امور شخصی به تهران وارد شود احمد آباد را ترک می‌کرد.

مصدق بعد از ماجرای ۲۸ مرداد ۳۲ شخصاً ترجیح داد کنج انزوا بگیرد و حاضر به ملاقات با سیاسیون و رجال و معاریف و مشاهیر نبود. احمد آباد را هم خودش انتخاب کرد.

شما مطمئن باشید که محمدرضا (شاه) هیچ برخوردی با مصدق نکرد.

من یک روز به محمدرضا گفتم مادر جان مطمئن باش اگر مصدق جای ما بود و ما جای مصدق حتماً پوست ما را می‌کند!

محمد رضا این معنی را قبول نداشت و معتقد بود مصدق شخصاً آدم با حسن نیت و ساده لوحی است که توسط یک عده افراد سالوس و شرّ محاصره و تحریک شده است!

بهر حال مصدق با فضل الله زاهدی و دادستان ارتش توافق کرد که مجازات سختی برای او در نظر گرفته نشود و در عوض او از سیاست کناره‌گیری کند و دوران بازنشستگی خود را در احمدآباد شروع نماید.

خانواده مصدق بعد از این وقایع محترم بودند و هیچکس معترض آنها نشد و حتی عده‌ای از نزدیکان او مثل آقای دکتر متین دفتری که شوهر خواهرش بود به مجلس سنا رفت و منشأ خدمات زیادی شد. از کارهای بد مصدق که همیشه در خاطرمان مانده و هیچوقت نتوانستیم آنرا فراموش کنیم اقدام او برای فروش کاخ شهری ما به بانک کشاورزی است. موقعی که ما رفته بودیم خارج از کشور و محمدرضا در تهران تنها بود می‌رود پیش پسر و می‌گوید شما چند نفر مگر چقدر جا احتیاج دارید؟

همین سعد آباد برای همه‌تان بس است، و جای کافی دارد! دولت به بانک

کشاورزی بدهی دارد و بجای این بدهی می‌خواهد کاخ شهری را واگذار بانک نماید از قرار بانک هم می‌خواست کاخ ما را به دولت سعودی بفروشد تا محل سفارت عربستان شود، که خوشبختانه قیام ملی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (!)* پیش آمد و اقتدار سلطنت احیاء گردید و نقشه او انجام نشد.

این حرفهای من مسلم به مذاق خیلی‌ها خوش نخواست آمد. خصلت ایرانی جماعت این است که در موقع زنده بودن اشخاص آنها را تکذیب می‌کند و بعد از مردن و موت از آنها قهرمان می‌سازد! من شخصاً نه از تکذیب این مردم ناراحت می‌شوم و نه از تأیید آنها خوشحال و مسرور!

بعد از ۲۸ مرداد (۱۳۳۲) یک شب در مهتابی کاخ سعد آباد شام می‌خوردیم و اختلاط می‌کردیم. محمدرضا از چند و چون حوادث آن روز سؤال کرد. فضل‌الله زاهدی گفت از اتفاق ما همان مردمی را به طرفداری از اعلیحضرت شاه به خیابان‌ها آوردیم که تا چند ساعت قبل از آن به نفع مصدق شعار می‌دادند!

محمدرضا سرش را تکان داد و گفت از این حقیقت درس خوبی گرفتم و آن اینکه منبعد به حمایت عوام مطمئن نباشم.

مصدق یک مقدار زیادی روحیه خودنمایی داشت و می‌خواست مردم سر دست او را بلند کنند و مصدق مصدق کنند!

همان مردمی که او را سر دست می‌گرفتند بعداً او را زمین زدند!***

* در رژیم طاغوت از کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به عنوان قیام ملی (۱) اسم می‌بردند که بر حسب ناچسبی بود و قلب واقعیت!

** تاج‌الملوک (ملکه پهلوی - ملکه مادر) با این اظهارات می‌کوشد نقش سازمان سیا و دولت آمریکا و مزدوران داخلی آن در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را نادیده بگیرد و سقوط مصدق را به روی گرداندن

س: در بیانات خودتان به ماجرای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ اشاراتی داشتید. از آدم‌های وارد در آن حوادث یکی هم ارتشبد نعمت‌الله نصیری است که بعدها رئیس ساواک شد. آیا او را می‌شناختید؟

ملکه مادر (تاج‌الملوک):

بله. خیلی خوب می‌شناختم. از زمانی او را می‌شناختم که یک افسر رتبه پایین در گارد شاهنشاهی بود.

جلوی در ورودی سعدآباد یک پاسدار خانه بود که هر وقت ما وارد یا خارج می‌شدیم سربازهای گارد به خط می‌شدند و با تفنگ سلام نظامی می‌دادند و احترام می‌کردند.

نعمت‌الله نصیری یک مدت در این پاسدارخانه خدمت می‌کرد و پایین‌ترین درجه در بین افسرها را داشت. در سعدآباد یک اصطبل بود که اسب‌های من و شمس و اشرف و سایر اعضای خانواده در آن نگهداری می‌شدند. یادش بخیر اسب‌های خوبی داشتیم.

این محل از زمان رضا (شاه) ساخته شده بود و خود رضا هم چند رأس اسب داشت.

در زمان رضا یک مهتر کرمانشاهی و یک مهتر ترکمن از اسب‌ها نگهداری و تیمار می‌کردند.

بعد از رضا آدم‌های مختلفی آمدند و رفتند تا اینکه ما فهمیدیم این افسر جوان که اهل سمنان بود قبل از آمدن به تهران و ورود به دانشکده افسری

→

مردم از وی مربوط کند. این در حالی است که خود آمریکایی‌ها به کرات نقش خود را ساقط کردن دولت ملی دکتر مصدق (ره) را تأیید کرده‌اند.

چاروادار بوده من خودم دستور دادم نعمت الله نصیری را از پاسدارخانه به قسمت اصطبل که در آنجا اسب‌های گرانبه‌ای داشتیم منتقل و جزو مسئولین اصطبل قرار دهند و همینطور هم شد. آن موقع به مخیله هیچکس خطور نمی‌کرد که این چاروادار یک روز ترقی کند و در حوادث سیاسی مملکت نقش عمده‌ای بازی نماید.

نعمت الله نصیری به سبک کاوالیه‌های فرانسوی لباس می‌پوشید و چون زن و زندگی در تهران نداشت همان جا در اصطبل می‌خوابید. فکر می‌کنم آن موقع حداکثر ۲۵ سال ۲۶ سال سن داشت. یک برادری هم داشت که به خواهش او توسط کارپردازی دربار استخدام و جزو فعله‌های سعدآباد شد. نصیری بهایی بود و عده‌ای بهایی را هم آورد تهران و دور و بر خودش جمع کرد.

این بهایی‌ها یک حسن (۱) داشتند و آنهم وفاداریشان به سلطنت و شاه بود. بعدها نصیری خیلی فک و فامیل‌هایش را از سمنان به تهران آورد که دو تن از معروفترین آنها که یادم هست یکی سرلشگر علی معتضد و یکی هم آقای پرویز ثابتی بود که به من خانم جان می‌گفت و دست مرا می‌بوسید. بعدها نصیری ترقی کرد و این ترقی هم به واسطه صداقت و پشتکار و وفاداریش به اساس سلطنت بود (۱).

موقعی که محمد رضا به اتفاق ثریا (اسفندیاری) در رامسر بود حکم بر کناری مصدق را آنجا امضاء کرد و داد دست نصیری بیاورد تهران به مصدق ابلاغ کند.

نصیری حکم محمدرضا را می‌آورد تهران تا مطابق وظیفه به دست مصدق برساند اما سرتیپ ریاحی رئیس ستاد وقت ارتش که بار مخالفان سلطنت ساخت و پاخت کرده بود او را توقیف و زندانی می‌کند و نمی‌گذارد حکم

محمد رضا به دست مصدق برسد.

این زندان رفتن نصیری پلکان ترقی او شد. البته چاخان پاخان زیاد می‌کرد که در آن سه روز که زندانی سر تیپ ریاحی بودم کتک زیاد خوردم و زجر کشیدم و چه و چه و چه اما ما می‌دانستیم که دارد پیاز داغ آش را زیاد می‌کند و از این خبرها نبوده است! در مورد نصیری باید عرض کنم که به معنای واقعی یک نفر نظامی بود.

شوهر مرحوم (!) می‌گفت نظامی باید فاقد روح و احساس و عاطفه باشد! این نصیری نمونه کامل از یک انسان فاقد روح است و هیچ احساس انسانی ندارد بطوری که از یک گل سرخ زیبا و خوش عطر و بو فقط خار آنرا می‌پسندد! تعجبی هم نداشت اینطور باشد (!) چون در اوان طفولیت پدر و مادر خود را از دست داده و یتیم بزرگ شده بود.

من شخصاً تجربه کرده‌ام آدم اگر مزه محبت را نچشیده باشد نمی‌تواند به دیگران محبت کند و آدم‌هایی که در زندگی سختی و مرارت کشیده باشند خیلی جوهردار بار می‌آیند!

همین روحیه و طبع خشن و عاری از عطف و باعث شد بعد از پاکروان رئیس ساواک شود.

شما می‌دانید که اول رئیس ساواک تیمور بختیار بود بعد پاکروان آمد و بعد هم نصیری.

تیمور روحیه ایلاتی داشت و آنقدر بیرحم بود که حتی عمو و عموزاده‌های خودش را هم مقتول ساخت!

بعد از تیمور بختیار آقای حسن پاکروان رئیس ساواک شد که آدم نرم‌خویی بود و بدرد این پست نمی‌خورد. سومین رئیس همین نعمت الله نصیری بود که دوستان و رفقاییش به او نعمت خرگردن می‌گفتند و یک عده هم به او نعمت

خره می‌گفتند!

من یادم هست موقعی که محمدرضا می‌خواست نصیری را رئیس ساواک کند دو نفر جداً با این کار مخالف بودند. یکی همین پاکروان* بود و یکی هم حسین فردوست.

حسین فردوست از طفولیت با محمدرضا بزرگ شده بود و موقع اعزام محمدرضا به سوئیس او را هم به سوئیس فرستادند تا محمدرضا تنها نباشد. پدر این فردوست یک نفر درجه‌دار ارتش بود و رضا که دنبال یک نفر دوست برای محمدرضا می‌گشت پسر این درجه‌دار را برای همراهی با محمدرضا پسندید.

بعدها حسین فردوست فوق‌العاده ترقی کرد و معاون ساواک و رئیس بازرسی شاهنشاهی شد. فردوست چشم و گوش محمدرضا بود و البته ما می‌دانستیم که فردوست از زمان تحصیل در سوئیس توسط سازمان اطلاعاتی انگلستان جذب شده و به اصطلاح آدم آنها است.

فردوست نقطه مقابل نعمت‌الله نصیری بود. نصیری یک آدم بی‌سواد ولی عمل‌گرا بود و فردوست یک آدم باسواد اما بی‌عرضه! نصیری در تمام مدت که رئیس ساواک بود همه گزارشات خودش را مستقیماً به محمدرضا می‌داد و مستقیماً از محمدرضا دستور می‌گرفت. اگر چه اسماً معاون نخست وزیر بود اما بر نخست وزیر یک نوع ارجحیت محسوس داشت و به واسطه آنکه مورد حمایت و امین محمدرضا بود برای نخست وزیر تره هم خورد نمی‌کرد (۱) حتی می‌آمد گزارشات نخست وزیر را هم می‌داد. مثلاً می‌گفت هویدا یک آپارتمان مجانی از شرکت فرانسوی گرفته است و یا در فلان سفر که به خارج داشته و یک

* سرلشکر بازنشسته حسن پاکروان پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران به دستور آیت‌الله خلخالی اعدام شد. پاکروان مدت‌ها سفیر ایران در فرانسه و اسپانیا بود. وی به زبان‌های فرانسه و اسپانیولی کاملاً مسلط بود و کتاب‌هایی هم به این دوزبان نوشته شد.

قرار دادهایی امضاء کرده چند میلیون پوند پول گرفته و از این قبیل گزارشات. محمدرضا گزارشات را گوش می‌کرد و اسناد و مدارک را می‌دید ولی اغلب گذشت می‌کرد.

من بارها به او گفتم: مادر جان! چرا گوش اینها را نمی‌گیری بکشی! می‌گفت: این رسم است که شرکتهای خارجی پورسانتاژ بدهند! این بیچاره‌ها(!) از بودجه مملکت که بر نداشته‌اند. خارجی‌ها اگر دلشان می‌خواهد چند میلیون به رجال ما بدهند چرا ما باید تنگ چشمی کنیم و جلوی بخشش آنها را بگیریم!

از این نظر باید بگویم محمدرضا خیلی با سخاوت بود و من خوشحال هستم که بچه‌هایم آنقدر چشم و دل سیر هستند که نسبت به زیر دست‌های خودشان سخت‌گیری نمی‌کنند!*

یعنی اصلاً یک آدم در موقعیت شاه مملکت نباید مو را از ماست کشید و نفس زیر دست‌های خودش را بگیرد!

* شرکتهای خارجی برای عقد قراردادهای سودآور و استعماری با کشورهای جهان سوم و استعماری با کشورهای جهان سوم مبالغ هنگفتی را تحت عنوان پورسانت به وزراء و مدیران و مسئولین این ممالک می‌دهند. مثلاً یک شرکت خارجی یک میلیون دلار به یک مأمور خرید می‌دهد تا او صد میلیون دلار پول مملکت متبوع خود را بدهد و برنج نم‌کشیده و کرم‌زده را خریداری کند! یا به شیخ یک مملکت حاشیه خلیج فارس و یا وزیر دفاع یک کشور خاورمیانه صدها میلیون دلار می‌دهند تا او قرارداد خرید اسلحه‌های زنگ‌زده و خارج از رده و معیوب را با آنها امضا کند و نرود سراغ شرکت رقیب آنها! در زمان سلطنت محمدرضا شاه خریدهای ارتش و بخصوص نیروی هوایی را که خریدهای چند میلیارد دلاری بودند شخصی به نام ارتشبد طوفانیان انجام می‌داد و ارتشبد طوفانیان مبالغ عظیمی به عنوان پورسانت دریافت و این مبالغ را تحویل محمدرضا شاه می‌داد. ارتشبد حسین فردوست در کتاب خاطرات خودش موارد دریافت پورسانت توسط طوفانیان و محمدرضا شاه را شرح داده است. بنابراین خود محمدرضا شاه در رأس حق و حساب بگیرها قرار داشته است!

عوام انتظار دارند یک نفر نخست وزیر یا یک نفر وزیر یا یک نفر مسئول بلند پایه مملکت مثل فقرا و در نهایت ضعف و فترت زندگی کند! اینک نمی‌شود! اگر آدم نخست وزیر باشد و از این وضعیت خودش استفاده نبرد مسلم بدانید دست و دلش برای کار و خدمت به مردم هم نخواهد رفت. گذشت پسر عزیزم خیلی زیاد بود فقط در برابر خیانت به مملکت نمی‌توانست گذشت کند و این چپی‌ها و ارتجاعیون را که علیه سلطنت توطئه چینی می‌کردند می‌گرفت و محبوس می‌ساخت. خوب شما بفرمائید آن آدمی را که می‌خواست پسر را گلوله بزند باید آزاد می‌گذاشت؟!!

اصلاً مملکتی را سراغ دارید که در آن مخالفان سلطنت آزاد باشند؟ اعلیحضرت ملک حسین (پادشاه اردن) یکبار برای من تعریف کرد که در یک روز ۵ هزار نفر از مخالفان سلطنت اردن را کشته است! در عربستان ملک سعود و بعد هم ملک فیصل مخالفان سلطنت را گردن می‌زدند آن هم با شمشیر!

از اول دنیا که سلطنت آمده است - حالا من نمی‌دانم از کی این سلطنت شروع شده - یک عده مخالف سلطنت بوده‌اند و علت این مخالفت هم آن است که هرکس می‌خواهد بیاید شاه بشود. این که نمی‌شود!

شما بفرمایید از شاهنامه فردوسی شروع کنید به خواندن تاریخ! ملاحظه‌تان می‌شود که از همان اول شاهان مجبور بوده‌اند با این مخالفتها مبارزه کنند و اگر مثلاً یک شاه شل می‌آمده تاج و تخت خود را از دست می‌داده است.

تا آن موقع که مملکت سازمان امنیت نداشت اداره آگاهی و اداره استخبارات ارتش که به آن رکن دوم می‌گفتند مخالفان را شناسایی و دستگیر می‌کردند. بعد که بیست و هشت مرداد ۳۲ شد، ما دیدیم که از اول اشتباه کرده بودیم که

به فکر تأمینات مملکت نبوده‌ایم.

معلوم بود چون تجربه این کار را نداشتیم باید از آمریکا کمک می‌خواستیم. آمریکایی‌ها آمدند و یک اداره درست کردند مثل اداره امنیتی خودشان. خیلی زحمت کشیدند و سازمان امنیت درست شد. اول رئیس آن هم که گفتیم تیمور بختیار بود. متأسفانه تیمور با آن که ما خیلی هم بهش محبت کردیم خائن در آمد و خودش به فکر سرنگونی سلطنت پهلوی افتاد. با انگلیسی‌ها ساخت و پاخت کرده بود. در لبنان و عراق هم دوستانی داشت و تماس‌هایی با افسران ارتش گرفته و در صدد انجام کودتا بود که از سازمان امنیتی که خودش رئیس آن بود گزارش آوردند تیمور بختیار خیال‌های دور و درازی دارد! بیچاره نمی‌دانست که محمدرضا خود او را هم به مأموران ساواک سپرده است!

حسن پاکروان آن موقع معاون تیمور بختیار بود. بختیار پاکروان را تحویل نمی‌گرفت و کوچک می‌شمرد. در حالی که همین پاکروانی که از نظر بختیار قابل آدم نبود روز و شب زاغ سیاه تیمور را چوب می‌زد و همه حرکات و وجنات او را یادداشت می‌کرد.

محمدرضا که مطمئن به خیالات موهوم تیمور شده بود یک روز صبح زود ده پانزده نفر از افسران گارد شاهنشاهی را فرستاد تیمور را از رختخواب بیرون کشیدند و تحت‌الحفظ به فرودگاه مهرآباد بردند و از مملکت اخراج کردند! بعد از بختیار حسن پاکروان که یک نفر افسر تحصیل کرده ارتش بود و تربیت فرانسوی داشت رئیس ساواک شد. پاکروان وقت خودش را به خواندن تاریخ می‌گذرانید و شیفته تاریخ زندگانی ناپلئون و جنگ‌های او بود. چندین جلد کتاب در مورد جنگ‌های ناپلئون و نقشه‌های جنگی او نوشته بود. در موقع ریاست پاکروان بر ساواک ضعف و فترت بر سازمان امنیت ما حاکم

شد و نتیجتاً غائله سال ۱۳۴۲ پیش آمد و شرکتهای نفتی انگلستان که میخواستند گوشمالی به محمدرضا بدهند و او را بترسانند و امتیازات بگیرند چند ساعتی تهران را شلوغ پلوغ کردند و یک عده خرابکار که بعداً معلوم شد از تیمور بختیار پول گرفته بودند شیشههای ادارات را شکستند و اتوبوسها را آتش زدند.

بعد از این ماجرا محمدرضا پاکروان را کنار گذاشت و نعمتالله نصیری را رئیس ساواک کرد.

یادم هست که بعد از غائله‌ای که بر پا شد پسرم پاکروان را خواست و به او گفت: اشتباه از جانب من بود که تو را رئیس ساواک گذاشتم. حق تو این است که نهایتاً رئیس یک کودکانستان دخترانه بشوی!!

ماجرای این اغتشاش هم به این صورت بود که تیمور بختیار از داخل عراق یک چمدان دلار به تهران فرستاده بود و با پخش کردن این دلارها یک عده ماجراجو را خریده بود تا در مملکت اغتشاش کنند.

خوشبختانه بختیار بعدها به تیر غیب گرفتار شد و در یک حادثه شکار کشته شد!*

بختیار در موقعی که رئیس ساواک بود یک سری کارهایی می‌کرد که باعث آبروی دولت و حکومت می‌شد.

فی‌المثل اگر از یک دختر یا یک زن در خیابان خوشش می‌آمد به مأمورانی که همراهش بودند دستور می‌داد آن زن یا دختر را با توسل به زور به خانه او ببرند! این را هم یادم رفت بگویم که قوم و خویش ثریا (اسفندیاری) بود.

* تیمور بختیار به دستور محمدرضا شاه و با هدایت ساواک توسط عوامل اعزامی از تهران در منطقه دیاله در شمال عراق ترور شد.

دست بزن هم داشت و همینطور بی خود و بی جهت مردم را در خیابان کتک می زد.

یک نفر راننده تاکسی را به جرم آنکه بلا اراده جلوی اتومبیل او پیچیده بود چنان سیلی زده بود که بکلی کر شده و قوه سامعه خودش را از دست داده بود. به بالاتر از خودش هم احترام نمی کرد و نخست وزیر و وزرا و وکلا همه و همه از او شاکی بودند.

وقاحت تیمور کم کم به جایی رسید که آمد جلوی در جنوبی کاخ سعدآباد برای خودش یک اقامتگاه مجلل با سنگ سیاه ساخت تا ضدیت خودش را با کاخ سفید سعدآباد نشان بدهد!

شبها در این اقامتگاه مجالس عیش و طرب برگزار می کرد و تا نیمه های شب صدای ساز و ضرب و عیاشی از آن بلند بود.

موقعی که رئیس ساواک شد از مال دنیا چیز زیادی نداشت اما در عرض یکی دو سال از بزرگترین ثروتمندان و متمولین تهران گردید.

روش کارش هم به این صورت بود که متمولین و بازاری های ثروتمند را بی خود و بی جهت می گرفت و به محبس می انداخت و ادعا می کرد که این افراد کمونیست هستند!

این بیچاره ها هم برای استخلاص از زندان به او باج می دادند. رعایت اخلاق و عرف جامعه را هم اصلاً و ابداً نمی کرد. مثلاً با یک زن شوهردار به نام قدرت رفیق شده بود. شوهر این زن هم یک نفر مدیر روزنامه بود که برای استفاده از قدرت بختیار کلاه بی غیرتی بر سر گذاشته و صدایش در نمی آمد!*

* این زن به نام «قدرت» همسر مدیر «روزنامه آرام» بود که بعدها از همسرش طلاق گرفت و به اتفاق «تیمور بختیار» به لبنان رفت و تا زمان مرگ بختیار با او بود.

نصیری این ضعف‌ها را نداشت و اگر هم داشت طوری بود که باعث بی‌ابرویی نمی‌شد!

نصیری به کارهای ساختمانی علاقه داشت و شهرک می‌ساخت که این کار به نفع مملکت هم بود و یک عده زیادی صاحب خانه می‌شدند!

اهل عیاشی هم نبود. گاهی شب‌ها به میهمانی‌های دربار می‌آمد. گاهی هم من در مجالس خودم دعوتش می‌کردم که به اتفاق خرم (رحیمعلی) می‌آمد. یک زن جدید هم گرفته بود که اسمش را سر عقد عوض کرده و فتانه گذاشته بود. این زن جدید شانزده - هفده سال داشت و خیلی ظریف و قلمی بود!

زن جدید نصیری خیلی شیطان و خوش رقص بود و من دوست داشتم نصیری او را به مجالس من بیاورد چون باعث گرم شدن محفل ما می‌شد!

نصیری اگر رئیس ساواک نمی‌شد و یا اصلاً داخل ارتش نمی‌شد حتماً و حتماً یک ساختمان ساز خوب می‌شد. یعنی به قول فرنگی‌ها یک نفر ارشیتکتور! همین فکر احیای جزیره کیش از نصیری بود.

جزیره کیش یک جزیره مرده و متروک و بلا استفاده بود. نصیری طرح آورد که بیاییم اینجا را محل تفریحات زمستانی کنیم.

محمد رضا و فرح این فکر را پسندیدند، و شما می‌دانید که اکثر بناهای آن را ساواک ساخت.

من خودم چند بار به کیش رفتم. البته چون ضعف قوا داشتم نتوانستم مثل

* خدا رحم کرد که نصیری اهل عیاشی نبوده است! شرکت در مجالس عیش و عشرت شبانه دربار همراه با همسر جدید شانزده ساله (!) حتماً از مصادیق زهد و تقوا و پاکی است و ما تا حالا نمی‌دانستیم! در مورد علاقه نعمت‌الله نصیری به شهرک‌سازی هم باید اشاره کرد که نصیری یک مجتمع تفریحی در کنار دریای مازندران با هدف تأسیس یک مرکز عیاشی و هرزه‌گردی ساخته بود که بعد پیروزی انقلاب اسلامی تبدیل به مجتمع مسکونی شد.

محمدرضا و نوه‌های عزیزم از تفریحات آبی آنجا مثل اسکی بازی و غواصی استفاده کنم اما واقعاً دلچسب بود که در مهرآباد سوار هواپیما می‌شدیم در حالی که تهران زیر برف سنگین سفید پوش بود و به فاصله یک ساعت وارد کیش می‌شدیم و آب تنی (شنا) می‌کردیم.

یادم هست که می‌گفتند آب‌های اینجا کوسه ماهی‌های خطرناک دارد. به همین خاطر چند نفر از غواصان نیروی دریایی با تفنگ‌های مخصوص صید کوسه همراه ما به آب می‌زدند تا مواظب ما باشند. من خیلی دچار هیجان می‌شدم و مرتب فکر می‌کردم که همین الساعه ممکن است یک کوسه بیاید و جان مرا بگیرد!

من از بچگی علاقه وافری به آب و آب تنی داشتم. آن موقع که بچه بودیم پدرم یک حوض بزرگ سنگی وسط حیاط خانه‌مان ساخته بود که تابستان‌ها در آن آب تنی می‌کردیم. بعدها که به خانه حسن آباد رفتیم وسط آنجا یک استخر زد که از آب قنات دروازه دولت پر می‌شد.

خوشبختانه رضا هم خیلی به آب و استخر و منظره آب نما و فواره علاقه داشت و هر جا بنایی احداث می‌نمود اول فکر استخر و آب نمای آن را می‌کرد. این عادت آب تنی را از بچگی در خودم حفظ کردم و تا چند ماه قبل که از پای نیفتاده بودم مرتب به آب می‌زدم!*

از همه آب‌های عالم (!) آب گرم رامسر را بیشتر دوست دارم. رامسر یک منطقه پوشیده از جنگل و تخته سنگ‌های بزرگ بود. از نوک کوه درخت بود تا لب دریا.

* ثریا اسفندیاری (همسر دوم محمدرضا شاه) در کتاب خاطرات خود می‌نویسد: «ملکه مادر (تاج‌الملوک) روزها به اتفاق ملک‌پور نامی که شوهرش بود لخت می‌شد و در استخر جلوی کاخ شنا می‌کرد. محمدرضا هم بی‌اعتنا به این وضع از کنارشان رد می‌شد و برای آنها دست تکان می‌داد!»